

عصر تازه‌های در روابط بین‌الملل؟

□ از: آدام رابرتز استاد کرسی روابط بین‌الملل در دانشگاه آکسفورد

■ منبع: نشریه International Affairs (از انتشارات دانشگاه کمبریج) Vol. 67 - No.3 - July 1991

□ ترجمه: مهید ایرانی طلب

آدام رابرتز به این گفته که نظم بین‌الملل در حال دگرگونی است با تردید می‌نگرد و بر ظهور دوباره مسائل کهن در کنار موضوع‌های تازه پافشاری می‌کند.

همین احساس در سالهای پس از نخستین جنگ جهانی هم وجود داشت. این تصور که بشریت وارد عصر تازه‌ای می‌شود، نه تنها به انعقاد پیمان صلح ۱۹۱۹، بلکه به بنیانگذاری «چاتهام هاوس» انجامید. در کنفرانس صلح پاریس بود که اعضای هیأت‌های بریتانیایی و آمریکایی با هم دیدار کردند و به نتایج زیر دست یافتند:

«تا سالهای اخیر فرض بر این بود که هر حکومتی در روابط خارجی خود، باید به طور عمده، اگر نه یکسره، به فکر منافع مردم خود باشد. نیروهای متفق، اکنون ضمن بنیانگذاری جامعه‌ی ملل دریافته‌اند که سیاستهای ملی بطور کلی باید با توجه به بهروزی جامعه جهانی اتخاذ شود. اجلاس پاریس نشان داده که ایجاد سازمانی برای مطالعه این اصل یا مسائلی که در عمل پیش خواهد آمد تا چه اندازه ضروری است. پس مقرر گردید:

(۱) حاضران وظیفه ایجاد مؤسسه‌ای را به نام «مؤسسه امور بین‌الملل» تأسیس شده در پاریس به سال ۱۹۱۹، بر عهده گیرند که در آغاز دو شعبه یکی در انگلستان و دیگری در ایالات متحده خواهد داشت.

(۲) هدف این مؤسسه باید این باشد که اعضای خود را در جریان اوضاع بین‌المللی قرار دهد و آنها را قادر سازد که رابطه میان سیاست‌های ملی و منافع جامعه جهانی را مورد مطالعه قرار دهند».

در این نتیجه‌گیری، چیزهای زیر را به روشنی می‌بینیم: اعتقاد به اینکه ریشه‌ی همه بدبختی‌ها و کاستی‌های بین‌المللی نادانی است؛ این پیشنهاد که سیاست‌های ملی باید با توجه به خیر جامعه جهانی اتخاذ شود؛ و مهم‌تر از همه این احساس دوران گذشته چون شبی تاریک و زمان حال چون روزی روشن است.

همان حال و هوایی که سبب پدید آمدن «چاتهام هاوس» شد، در سالهای میان دو جنگ جهانی موجب ایجاد کرسی‌های روابط بین‌الملل در بسیاری از دانشگاه‌های بریتانیا، از جمله مدرسه اقتصاد لندن گردید. بسیاری از نخستین کسانی که در این دانشگاهها مقامی داشتند عمیقاً احساس می‌کردند که در عصر تازه‌ای به سر می‌برند و در ضمن به شکل گرفتن آن کمک می‌کنند. در ۱۹۲۶، «فیلیپ نونل - بیکر»، استاد کرسی روابط بین‌المللی در دانشگاه لندن در کتابی به نام «جامعه ملل در عمل»^(۱) کوشید عصر جدید را توصیف و تبلیغ کند. حتی در ۱۹۳۶

«سر آلفرد زیرن»، استاد کرسی روابط بین‌الملل در دانشگاه آکسفورد در اثر مهم خود به نام «جامعه ملل و حکومت قانون»، به همین اندازه خوش بین بود. او اعتقاد داشت که تا اندازه زیادی یک دیپلماسی تازه جانشین نظام مدیریت بین‌المللی (از طریق کشورهای بزرگ) شده و این دیپلماسی بیشتر مبتنی بر

رویدادهای پراهمیت دو سال گذشته این تصور را پدید آورده که ما وارد عصر تازه‌ای از روابط بین‌الملل شده‌ایم. سقوط رژیم‌های کمونیست در اروپای شرقی، انعقاد پیمان ۱۹۹۰ CFE در مورد نیروهای غیر هسته‌ای در اروپا، انحلال پیمان ورشو، اتحاد آلمان و اخراج عراق از کویت از طریق یک اتحاد با مجوز سازمان ملل متحد - همه اینها ظاهراً دورنمای سیاسی جهان را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر دگرگون ساخته است.^(۲)

این رویدادها، از آنجا که تا همین دو سال پیش بسیار نا محتمل می‌نمود، برای بسیاری از افراد نه تنها جالب توجه و در پاره‌ای موارد دلخواه بلکه گیج کننده بوده است. نشانه‌های آشنا و راهنمایی کننده از میان رفته است. نه تنها واقعیت‌ها دگرگون شده، بلکه تعبیرهای موجود از نظام بین‌الملل مورد تردید قرار گرفته است. این احساس وجود دارد که ما در دورانی زندگی می‌کنیم که اساساً با تمام دوران‌های گذشته متفاوت است.

در این اوضاع و احوال، بطور طبیعی افکار و اندیشه‌هایی پدید آمده مبنی بر اینکه نظام بین‌المللی کنونی در حال دگرگونی بنیادی است. پاره‌ای از این افکار در سراسر جهان رواج یافته است، از جمله اینکه:

(۱) بالا بودن میزان وابستگی متقابل دولتها، به ویژه در زمینه اقتصادی، وضعیت تازه‌ای پدید آورده که در آن از سودمندی زور کاسته شده است.

(۲) امروز، امکان دگرگونی بدون توسل به خشونت از تمام دورانهای گذشته در تاریخ جهان بیشتر است.

(۳) نظام یالتا در اروپا به گونه‌ای قطعی جای خود را به نظم تازه و بهتری داده است.

(۴) با پایان گرفتن رویارویی عقیدتی میان شرق و غرب، پایان تاریخ نزدیک است.

(۵) اکنون یک نظم نوین جهانی بر پایه حقوق بین‌الملل، منشور ملل متحد و شورای امنیت و همچنین، قدرت و نفوذ ایالات متحده، تحقق یافته یا دست کم احتمال زیادی پیدا کرده است.

صبح‌های کاذب در دوران‌های گذشته

هرچند پاره‌ای از این افکار و اندیشه‌ها پایه و مایه دارند، و هر چند ما به راستی در عصری به سر می‌بریم که از جهات مهمی تازه است، ولی بهتر است سخن خود را با یک هشدار آغاز کنیم. ظاهراً یکی از ویژگی‌های روابط بین‌الملل این است که فکر دوران‌های تازه را القا می‌کند. ما بارها در گذشته به همین جا رسیده‌ایم. کنگره ۱۸۱۵ وین عمیقاً با این احساس آمیخته شده بود که عصر تازه‌ای را آغاز کرده است - عصری که هم در خدمت ملتها و پادشاهان اروپاست و هم به گونه‌ای همگانی‌تر در خدمت حقوق بشر.

زرف بر روزگار ما داشته‌اند، بلکه نیاکان فکری آنان را دربر می‌گیرد؛ هرچند بسیاری از واقع‌گرایان امروزی از این که با ماکیاولی یا هابز در یک ردیف قرار گیرند، احساس ناراحتی کنند. دومین مقوله، یعنی فردگرا - گروسیوسی، نه تنها آن دسته از چهره‌های دوران ما را دربر می‌گیرد که بر حقوق بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی تأکید می‌کنند یا به هر حال معتقدند که دولت‌های جهان، به گونه‌ای یک «جامعه بین‌المللی» را تشکیل می‌دهند، بلکه بسیاری از پیشینیان را که امروزی‌ها از جای گرفتن در کنار آنان به خود می‌بالند و برجسته‌ترین آنان هوگو گروسیوس است، از نظر دور نمی‌دارد. سومین مقوله، یعنی انقلابی - کانتی، عملاً همه‌ی کسانی را دربر می‌گیرد که ساخت درونی دولت‌ها را مسأله اصلی به شمار می‌آورند و ارتباط میان دموکراسی و صلح را مطرح می‌کنند یا خواهان روابط نوین بین‌المللی به صورتی هستند که دولت‌های حاکم، دیگر نقش اصلی را در آن بازی نکنند.^(۵)

تأکید «وایت» بر اهمیت پایدار این مقوله‌ها و اعتقاد او به این که هر تعبیری از روابط بین‌الملل یا هر نسخه‌ای که برای دگرگونی آن نوشته می‌شود، در همین سه مقوله می‌گنجد، بار دیگر به ما گوشزد می‌کند که خیال نکنیم عصر ما عصری بی‌همتا و فکری که ما را به دنبال خود می‌کشاند، بی‌سابقه و اصیل است. وایت از «توکویل» نقل قول می‌کند:

«باور نکردنی است که این همه نظام اخلاقی و سیاسی، پشت سر هم بنیان نهاده شده، فراموش گردیده، بار دیگر کشف، بار دیگر فراموش و چند صباحی بعد دوباره ظاهر شده‌اند و هر بار جهان را به گونه‌ای مجذوب و بهت زده کرده‌اند که گویی چیزهایی تازه هستند و نه تنها به آفرینندگی روح انسانی، بلکه به نادانی انسان‌ها گواهی می‌دهند.

شاید بی‌جا نباشد آنچه را خانم «دوسوینه» درباره‌ی عشق گفته است، در مورد مطالعات اخلاقی و سیاسی هم صادق بدانیم: عشق چیزی است که همواره از سر گرفته می‌شود.»

این تعبیر طعنه آمیز «توکویل»، به ویژه در مورد روابط بین‌الملل صادق است. در این جا، زمینه گسترده‌ای برای عمل، تأمل و مطالعه در اختیار داریم، با این حال در مجموعه اصطلاحات روزمره سیاسی هنوز زبان و مفاهیم روشنی نداریم که به یاری آنها رویکردهای متفاوت را تعریف کنیم. اصطلاحاتی که هر روز به کار می‌بریم - راست و چپ، ملی‌گرا و جهان‌وطن، باز و کبوتر - همگی چیزی نیست جز خلاصه‌جانیافته‌ای از موضع‌های فردی، بی‌آنکه بازتاب فلسفه فراگیر روابط بین‌الملل باشد. کمتر رشته‌ای را می‌توان یافت که تا این اندازه دوباره کاری، آنهم دایماً، در آن صورت گیرد.

خلاصه اینکه، کل رهیافت «مارتین وایت» و همچنین هر یک از چارچوب‌های نظری که به کار برده، ما را بر آن می‌دارد که در جستجوی پاسخ این پرسش برآیم که آیا دگرگونی‌های مشهودی که در چند سال اخیر در نظام بین‌المللی شاهد بوده‌ایم، تحول برجسته‌ای را در تئوری بین‌المللی منعکس می‌سازد یا ایجاب می‌کند؟ آیا ما وارد عصر «فرا واقع‌گرایی» شده‌ایم؟ آیا همه ما، امروز، گروسیوسی هستیم؟

اگر به باره‌ای ادعاها مبنی بر اینکه نظام بین‌المللی به راستی دگرگون شده، توجه کنیم، به سادگی با «مارتین وایت» همصدا خواهیم شد که خیلی ادعاها عنوان می‌شود، آنهم به گونه‌ای بسیار سطحی.

وابستگی متقابل

این فکر که مبادلات روزافزون بین‌المللی، باید اثر ژرفی بر روابط بین‌المللی بگذارد، در سال‌های اخیر نفوذ و گسترش زیادی پیدا کرده است. قضیه به این جا ختم نمی‌شود که بازرگانی، جهانگردی، ارتباطات و آسیب‌پذیری‌های متقابل نظامی رو به افزایش نهاده، بلکه آگاهی نسبت به ضرورت نوعی همکاری در زمینه استفاده از منابع، حفاظت محیط زیست و بسیاری زمینه‌های دیگر، صرفاً به دلایل عملی رو به گسترش است. میخائیل گورباچف در کتاب خود پرسترویکا بارها به «وابستگی متقابل دولت‌ها در جامعه‌ی جهانی» اشاره کرده است. او این مسأله را «مسأله اصلی» می‌خواند و می‌گوید:

«همه ما در دنیای امروز به یکدیگر وابسته‌تر و برای یکدیگر ناگزیرتر می‌شویم... و در همین جا وابستگی متقابل خود را می‌بینیم، یکپارچگی جهان

تساوی و برابری است و عمدتاً پیرامون جامعه ملل می‌گردد، و نیز اینکه جنگ را می‌توان یکسره از میان برد.^(۳)

«دان مارک ول» درباره‌ی «زیمرن» سخنی گفته که می‌توان آن را در مورد مدافعان پرشور «عصر نوین» هم صادق دانست: «شیفتگی زیمرن نسبت به زمان حال، او را به اغراق‌گویی آشکار در مورد بی‌همتا بودن آن کشانده است.»

ارزیابی نظراتی که در سالهای پس از جنگ جهانی اول ابراز می‌گردید، با نگاهی به گذشته برای ما بسیار ساده است: نظریه حَق ملل برای تعیین سرنوشت خود که با چنان حرارتی از سوی پرزیدنت ویلسون و دیگران در کنفرانس صلح پاریس تبلیغ می‌شد، به آن صورتی که هوادارانش فکر می‌کردند، داروی همه دردها نبود؛ جامعه ملل نتوانست آن گونه که پیش بینی شده بود، کار کند؛ و دیپلماسی نوین هم چیز چندان تازه‌ای از آب درنیامد. شکاکیت «مارتین وایت»

«مارتین وایت» از آن مردان «عصر نوین» نبود. او در ۱۹۱۳ زاده شد و کار دانشگاهی خود را در زمینه روابط بین‌الملل در زمانی آغاز کرد که ادعاهای خوش بینانه در مورد عصر نوین از سکه افتاده بود. تا زمان مرگش در ۱۹۷۲، آثار چندان‌ی از او انتشار نیافت، نه به این دلیل که بر کار نبود، بلکه به این دلیل که معیارهای بالایی داشت.

آثار منتشر شده او در زمان حیاتش، شکلی معماوار داشت. مثلاً، چگونه می‌توان تناقض ظاهری میان صلح پرستی مسیحی، و درک آمیخته با احترامش نسبت به «سیاست قدرت» را در کتابی که به همین نام بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم منتشر شد، توضیح داد؟ آن دسته از آثار «مارتین وایت» که پس از مرگش انتشار یافت این معماها را پاسخ می‌گوید. به ویژه، مقدمه استادانه «هدلی بول» بر کتاب «وایت» به نام «نظام‌های دولت» که در ۱۹۷۷ چاپ شد، به توضیح این مسأله نزدیک می‌شود که چگونه «وایت» در زمان جنگ، هم آگاهانه به چرچیل اعتراض کند و هم او را تحسین می‌نماید، و چگونه صلح پرستی‌اش تدریجاً در سال‌های پس از جنگ از میان می‌رود.

متن کتاب «نظام‌های دولت» به وضوح ثابت می‌کند که «وایت» از هواداران این فکر نبوده که «عصر تازه‌ای» در روابط بین‌الملل پدید آمده یا امکان پدید آمدن آن وجود دارد. این اثر آکنده از این فکر است که آموزه‌های نوین سیاسی - از نوع ناسیونالیستی، کمونیستی و غیره - در نهایت چیزی جز شکل تازه همان موضوع‌های کهنه نیست.^(۴) او به پیشرفت اعتقاد نداشت. «هدلی بول» در دومین سخنرانی یادبود او گفت:

«یکی از زمینه‌های همیشگی آثار وایت این است که در سیاست‌های بین‌المللی، برخلاف سیاست‌های داخلی، هیچ پیشرفتی در دوران معاصر روی نداده است؛ سیاست جهانی با نظریه حاکمی از پیشرفت جور در نمی‌آید؛ در چنین نظریه‌هایی، باور پیش از دلیل قرار می‌گیرد؛ و درست نیست که در نظریه‌های مربوط به سیاست بین‌المللی گفته شود اگر فلان چیز را نپذیریم گرفتار نومی‌دی و سرخورده‌گی خواهیم شد.

موضوع انکار پیشرفت، در کتابی از «مارتین وایت» به نام «تئوری بین‌المللی: سه سنت» که قرار است به زودی انتشار یابد، بیشتر شکافته شده است. این کتاب که براساس یادداشت‌های او برای تدریس در مدرسه اقتصاد لندن در دهه ۱۹۵۰ فراهم آمده، این احساس را به خواننده می‌دهد که روابط بین‌الملل، عرصه‌ای است که در طول سده‌ها مبارزه‌ای بی‌پایان میان فلسفه‌های گوناگون در آن جریان داشته است. او این فلسفه‌ها را واقع‌گرا، خردگرا و انقلابی - یا اگر بخواهیم به زبانی ساده‌تر و قابل فهم‌تر بگوییم، ماکیاویلیستی، گروسیوسی و کانتی - می‌خواند.

تأکید او بر این سه رهیافت جالب توجه است، زیرا همه آنها به گونه‌ای گسترده، نه فقط به دنیای رازآمیز تعبیرات دانشگاهی از روابط بین‌الملل، بلکه به جهان بینی‌هایی که رهبران سیاسی و سیاستمداران را عمیقاً متأثر ساخته است، ارتباط پیدا می‌کند. افزون بر این، هر سه رهیافت نه تنها به دوران ما، بلکه به سده‌های گذشته مربوط می‌شود. نخستین مقوله، یعنی مقوله واقع‌گرا - ماکیاویلیستی، نه تنها «واقع‌گرایان» نیم سده گذشته را که تأثیری

چیزی که همه نظام‌های بین‌المللی باید توانایی آماده ساختن خود برای رویارویی و انطباق با آن را داشته باشند، دست کم تا حدی در عصر ماتحتق یافته است.

صلح دوستی مسیحی‌م‌ترین وایت، همان گونه که «هدلی بول» گفته، «بیشتر اصولی است تا عملی» و بر پایه این ادعا که راه‌های حاضر و آماده و مسالمت‌آمیزی برای جانشینی‌زور در روابط بین‌الملل وجود دارد، استوار نیست. او در جایی گفته: «امید یک فضیلت سیاسی نیست؛ یک فضیلت خداشناختی است.» درست است که او ترجیح می‌داد مجازات‌های اقتصادی بین‌المللی مؤثرتر باشند و تا آنجا پیش می‌رفت که ناتوانی در تحمیل این مجازات‌ها را به گونه‌ای مؤثر بر ایتالیا در سال‌های ۱۹۳۶-۷ «برگشتگاهی در تاریخ بین‌المللی که همه رویدادهای بعدی را تحت تأثیر قرار داده، و شکستی بزرگ که نقطه آغاز سلسله‌ی شکست‌های دیگر است» بنامد، اما علاقه او به مبارزه مسالمت‌آمیز یا پایداری غیر نظامی به آن شکلی که فی‌المثل در مبارزات استقلال طلبانه هند عملی گردید، ظاهراً به آن اندازه نبود که آن را ابزاری به شمار آورد که به طور کلی می‌تواند جانشین خشونت در امور انسانی گردد.

اگر ما در رهیافت او سهمیم، دست کم تا آن حد که دگرگونی‌های صلح‌آمیز سال‌های اخیر را پدید شکار بنگریم، احتمالاً به نتایج ویژه‌ای دست خواهیم یافت. دلیل بروز این دگرگونی‌های صلح‌آمیز این نبوده که کاربرد زور در دنیای معاصر منتفی شده است، بلکه این بود که پاره‌ای امپراتوری‌ها، به ویژه امپراتوری شوروی، دچار گستردگی بیش از اندازه شده بود. مرگ آن‌ها درستی همان درسی را نشان داد که ناپلئون هم آن را آزموده بود: «همه امپراتوری‌ها از سوءهاضمه می‌میرند.»

اما امپراتوری‌ها می‌توانند با خشونت بسیار سقوط کنند و غالباً همین طور هم می‌شود. روند دگرگونی مسالمت‌آمیز در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ درخور توجه بسیار است. جنبش‌های مسالمت‌آمیز فشار قابل توجهی بر چیزهایی که در ظاهر هنوز رژیم‌های توتالیتر بودند، وارد ساخت. این جنبش‌ها بوجی ادعاهای رژیم‌های سوسیالیست را که نماینده خلق یا حتی طبقه کارگر هستند، ثابت کرد. این جنبش‌ها با خویشتن داری، دشمنان خود را هم وادار به خویشتن داری کردند و استدلال قانع‌کننده‌ای فراهم آوردند که نیروی بالقوه پایداری غیر نظامی در روابط بین‌الملل جدی گرفته شود. اگر فرض کنیم که این جنبش‌ها شکل خشونت‌آمیزی به خود می‌گرفت، اگر جبهه‌های رهایی‌بخش به جای تریبون‌های دفاع از حقوق مدنی تشکیل می‌گردید، آن وقت احتمال تجزیه‌های داخلی، سرکوب‌های محلی و دخالت ارتش شوروی وجود می‌داشت و اینکه چنین نشد، چقدر برای ما هشیار کننده است.

اما، پیروزی به دست آمده که در واقع اوج چند دهه فشار مسالمت‌آمیز بود، به گونه‌ای انکارناپذیر نتیجه یک جو بین‌المللی نسبتاً فارغ از تنش بود. در اینجا، همان استدلال کهنه که گاندی توانست در برابر بریتانیایی‌های نسبتاً متدمن به پیروزی برسد ولی اگر در برابر کسی مثل استالین یا هیتلر قرار می‌گرفت شکست می‌خورد، به شکل تازه‌ای خودنمایی می‌کند: واقعیت مهم این بود که در شوروی، شخصی قدرت را به دست داشت که بی‌میلی خود را به کاربرد زور در اروپای شرقی آشکار ساخته بود.

پیروزی پایداری مدنی در اروپای شرقی مرهون این واقعیت هم بود که در کشورهای اروپای شرقی رهبران کمونیستی وجود داشتند که - به استثنای رومانی - باور عقیدتی خود را از دست داده بودند و دیگر تمایلی به حکومت کردن نداشتند. این ماجرا، نخستین بار و به شکلی تعیین‌کننده‌تر از همه‌جا در لهستان روی داد، زیرا حتی پیش از ژانویه ۱۹۸۹، رهبری حزب پذیرفته بود که لهستان در جهت کثرت‌گرایی پیش رود.^۶

عامل دیگری که به این پیروزی یاری رساند، وجود جامعه‌های دموکراتیک با توانایی دفاعی در همان قاره بود. کسانی که رهبری مبارزه مسالمت‌آمیز را در اروپای شرقی برعهده داشتند، در بیشتر موارد نمی‌خواستند غرب خلع سلاح شود و پاره‌ای از آنان دوستان لیبرال خود را با حمایت خویش از خط جنگ طلبانه و رجزخوانی‌های تند و تیز ریگان و تاچر دچار شگفتی کردند. آنان به طور

□ روند استعمارزدائی در اروپای شرقی این پرسش را پیش می‌آورد که آیا این کشورها خواهند توانست در حیات ملی خود، چه از جهت داخلی و چه از جهت خارجی، به موفقیت‌هایی بیش از آنچه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ داشته‌اند، دست یابند؟

□ در خاورمیانه شاید تجاوزگری عراق پایان یافته باشد، اما هیچ نشانه‌ای از حل مسئله اعراب و اسرائیل که طرف فلسطینی آن بر اثر رویدادهای ۹۱-۱۹۹۰ سردرگم‌تر شده است به چشم نمی‌خورد.

و ضرورت گردآوردن همه تلاش‌های بشر را برای حفظ خود. بی‌گمان، گورباچف در میان سیاستمداران یا حتی متخصصان روابط بین‌الملل تنها کسی نیست که بر وابستگی متقابل و تازگی و بی‌سابقگی آن تاکید می‌کند. شاید هم او این مساله را عمده‌ترین انداز بزرگ جلوه داده تا دگرگونی بزرگ در سیاست خارجی کشور خود را که به دلایل دیگری ناگزیر می‌نموده، توجیه کرده باشد. شکفت انگیز اینکه، او هم مانند بسیاری از نظریه‌پردازان وابستگی متقابل، به خوانندگان خود یادآوری نمی‌کند که این فکر پیشینه‌ای دراز دارد. کارل مارکس و فریدریش انگلس در یکی از مشهورترین بخش‌های «مانیفست کمونیست» در ۱۸۴۸ می‌گویند:

«ما به جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی، ارتباط‌هایی همه‌جانبه و جهانی و وابستگی متقابل ملت‌ها را داریم؛ هم از جهت تولیدات مادی و هم از جهت تولیدات فکری. آفرینش‌های فکری هر ملت به ملک مشترک تبدیل می‌شود. یکسونگری و تنگ‌نظری ملی هر روز ناممکن‌تر می‌گردد...»

این سخن به ما یادآوری می‌کند که وابستگی متقابل اهمیت زیادی دارد، اما باید احتیاط کنیم و شتابان نتیجه‌نگیریم که این وابستگی ضرورتاً همه چیز را دگرگون خواهد کرد. حتی در صورتی که اثر وابستگی متقابل آن اندازه بود که تفاوت‌ها و اختلاف‌های ملی را بی‌اثر سازد، نمی‌توانست حتماً جنگ را ناممکن سازد. وابستگی متقابل می‌تواند در شرایطی سرچشمه اصطکاک و انگیزه‌ای برای جنگ باشد. کسانی که بر توانایی وابستگی متقابل به دگرگون ساختن روابط بین‌الملل یا حتی هموار کردن راه برانداختن جنگ پافشاری می‌کنند، به ندرت از پدیده جنگ داخلی سخن می‌گویند. به راستی هم، بیشتر متخصصان غربی در رشته روابط بین‌الملل جنگ را اساساً مساله‌ای بین‌المللی فرض کرده و به جنگ‌های داخلی توجه چندانی مبذول نداشته‌اند. همان گونه که امروز در یوگسلاوی می‌بینیم، وابستگی متقابل چند گروه ملی در درون یک دولت آنان را بیش از آنکه به هم نزدیک کند، با هم دشمن می‌سازد. می‌توان تصور کرد که «مارتین وایت» نسبت به این ادعا که وابستگی متقابل در دهه ۱۹۹۰ نظام بین‌المللی را بکلی دگرگون خواهد کرد، عمیقاً شکاک بوده است.

دگرگونی مسالمت‌آمیز

بسیاری از دگرگونی‌های برجسته جهان در چند سال گذشته نتیجه روندهای صلح‌آمیز بوده است، روندهایی در شکل‌های گوناگون: تحول صلح‌آمیز در محدوده یک دولت، مانند اتحاد شوروی در زمان به قدرت رسیدن گورباچف در ۱۹۸۵ که به دگرگونی‌های بنیادی در سیاست‌های داخلی و خارجی انجامید؛ انجام مذاکرات بین‌المللی و کمک کردن به برقراری آتش بس و برگزاری انتخابات فی‌المثل در نامیبیا؛ و فشارهای اجتماعی به صورت اعتصاب، تظاهرات و مهاجرت که به سقوط رژیم‌های موجود منتهی شد، مانند آنچه در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی و حتی پاره‌ای جمهوری‌های اتحاد شوروی صورت گرفت. در چشم‌اندازی اندکی گسترده‌تر، پایان امپراتوری‌های اروپایی در آفریقا و آسیا، هرچند در پاره‌ای موارد جنگ‌های دراز و مصیبت‌بار به همراه داشت، به هر حال موارد شایان توجهی از انتقال کم و بیش صلح‌آمیز قدرت را هم به نمایش گذارد. دگرگونی صلح‌آمیز، همان

□ حقوق بین الملل و جامعه بین المللی هنوز گرفتار اصول متناقضی هستند: از یکسو، حاکمیت دولت‌ها و عدم مداخله در امور داخلی آنها و از سوی دیگر حقوق بشر؛ از یکسو، برابری دولت‌ها و از سوی دیگر امتیازهای ویژه پنج عضو دائمی شورای امنیت.

□ در ۱۹۴۵، اروپا نه بعلت کنفرانس یالتا، بلکه به دلیل این واقعیت بسیار روشن تقسیم شد که ارتش‌های دو قدرت بزرگ که از لحاظ عقیدتی دشمن یکدیگر شناخته می‌شدند، بخش‌های بزرگی از اروپا را اشغال کرده بودند.

۱۹۹۰ برگزار شد و قدرت‌های یالتا نقشی، هرچند کوچک، در تسهیل این انتخابات ایفا کردند. بدین ترتیب، نهایت ساده‌انگاری خواهد بود، اگر آنچه را در اروپای شرقی روی داده انکار گذشته‌ای فراموش شده یا دفن قطعی یالتا به شمار آوریم. آنچه به راستی روی داده اثبات یک اصل بنیادی است که به هیچ روی چیز تازه‌ای نیست: روابط بین الملل باید بر پایه مفهومی از دموکراسی و حقوق بشر، در کنار همزیستی دولت‌های دارای حق حاکمیت استوار گردد.

پایان تاریخ؟

در تابستان ۱۹۸۹، معاون بخش برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه آمریکا، «فرانسیس فوکویاما»، مقاله مشهور خود را با عنوان «پایان تاریخ؟» با همان تذکره همیشگی و مرسوم که نظریات عنوان شده در آن، نظریات حکومت ایالات متحده نیست انتشار داد. ظاهراً خود نویسنده هم چندان اعتقادی به نظریات خود ندارد: «هرگاه به سیر رویدادها تقریباً در یک دهه گذشته توجه کنیم، این احساس را پیدا خواهیم کرد که چیزی بسیار بنیادی در تاریخ جهان روی داده است.» این «چیز بسیار بنیادی» چیست؟

«سده بیستم شاهد بوده است که جهان پیشرفته با درافتادن لیبرالیسم با بقایای حکومت‌های مطلقه، سپس بلشویسم و فاشیسم و سرانجام با شکل امروزی مارکسیسم، دچار تشنج‌های ناشی از خشونت عقیدتی شد، تشنج‌هایی که می‌توانست به مصیبت جنگ هسته‌ای ختم شود. اما، همین سده‌ای که با اعتماد به پیروزی نهایی دموکراسی لیبرال غربی آغاز شد، ظاهراً در پایان درست به همان جای نخست بازگشته است: نه بدان گونه که گاه پیش بینی می‌شد، به «پایان ایدئولوژی» یا نزدیکی سرمایه‌داری و سوسیالیسم به یکدیگر، بلکه به پیروزی بی‌چون و چرای لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی.» خنده‌دار است که یک مقام وزارت خارجه [ایالات متحده] پایان تاریخ را اعلام می‌کند: اعلام پایان تاریخ همان قدر بی‌معناست که مثلاً یک هواشناس، پایان هوا را اعلام کند. مقاله «فوکویاما» جای ایراد و انتقاد زیاد دارد. کشاندن «هگل» به «واشینگتن دی سی»، بی‌گمان، خود کار بزرگی است؛ اما نگاه کردن به تاریخ بدان صورت که مارکس را گمراه کرد - یعنی تاریخ همچون دیالکتیکی که به نتیجه ضروری و قابل پیش بینی خود خواهد رسید - شاید «فوکویاما» را هم گمراه کرده باشد. اگر درست باشد که جنگ سرد را پایان یافته تصور کنیم، باز هم ممکن است تضادهای ژرف دیگری در نظام بین‌المللی بروز کند. مقاله «فوکویاما» همه جنگ‌های گذشته را، فقط جنگ میان ایدئولوژی و لیبرالیسم می‌داند و مجموعه دره پیچیده دلایلی را که سبب شد ایدئولوژی‌های گسترش طلب در گذشته این همه رواج پیدا کند و در آینده هم باز ممکن است سبب رواج آن‌ها گردد، از نظر دور می‌دارد. «فوکویاما» موضع کسانی را که می‌گویند در زیر پوسته ایدئولوژی، هسته منافع ملی قدرت‌های بزرگ نهفته است و حتی اگر ایدئولوژی فرو ریزد، رقابت میان قدرت‌های بزرگ باز هم ادامه خواهد یافت - و «مارتین وایت» هم احتمالاً یکی از همین کسان است - به مسخره می‌گیرد.

مقاله فوکویاما به رغم زیب و زیورهای فلسفی که بدان‌ها آراسته شده، چیزی نیست جز شکل منطقی همان نغمه ایدئولوژیکی که خیلی‌ها و از جمله مردان

کلی، مبارزه مسالمت‌آمیز را تنها برای اوضاع و شرایط ویژه اروپای شرقی مناسب می‌دانستند و راه حل همه اختلاف‌ها تلقی نمی‌کردند. اگر این دگرگونی دلیلی به سود مبارزه مسالمت‌آمیز باشد، پس در عین حال دلیلی است برای هواداری از سیاست‌های غربی در زمینه آماده‌باش نظامی، تهاجم تلافی‌جویانه و پافشاری همراه با شکیبایی بر حقوق بشر و اصول همزیستی مسالمت‌آمیز در چارچوب پیمان‌های هلسنکی.

این حکم - یعنی اینکه مبارزه مسالمت‌آمیز برای رسیدن به هدف‌های ویژه‌ای مناسب است و نمی‌تواند دگرگونی بنیادی نظام بین‌المللی را سبب شود - با رویدادهای پس از سقوط رژیم‌های کمونیست ثابت شده است. حکومت‌های تازه اروپای شرقی تمایل چندانی به پایداری مدنی، بعنوان ابزاری برای دفاع ملی در برابر تهدیدهای آینده، چه داخلی و چه خارجی، نشان نداده‌اند. همان مردانی - «واتسلاو هاول» و «لخ ولسا» که در منضبط نگاه داشتن مبارزات در کشورهای خود و عدم توسل به خشونت نقش اصلی را ایفا کردند، امروز در مقام روسای جمهور از سیاست‌های دفاع نظامی هواداری می‌کنند و مشتاقانه به هر سوری می‌آوردند تا این سیاست را در چارچوب چند جانبه مناسب‌تری از پیمان مرده و ورشو بگنجانند.

پایان نظام یالتا

این تصور که میراث تلخ یالتا سرانجام از میان رفته - یعنی قاره‌ای که به گونه‌ای ساختگی تقسیم شده بود، بار دیگر به هم پیوسته است - بخشی از تلقی رایج از رویدادهای ۱۹۸۹ و پس از آن شده است. چنین برداشتی از کنفرانس فوریه ۱۹۴۵ یالتا و چگونگی ارتباط دنیای امروز با آن، برداشتی بیش از حد ساده‌انگارانه است. در ۱۹۴۵، اروپا نه به دلیل کنفرانس یالتا، بلکه به دلیل این واقعیت بسیار بدیهی تقسیم شد که ارتش‌های دو قدرت بزرگ که از جهت عقیدتی دشمن یکدیگر شناخته می‌شدند، با پیشروی خود بخش‌های بزرگی از اروپا را اشغال کرده بودند.

«مارتین وایت»، در اشاره‌های مکرر به این موضوع، خود را متعادل به این عقیده نشان داده که یالتا نمایشی از خیانت به قدرت‌های کوچک بود و آن را پا [کنفرانس] مونیخ مقایسه کرده است: «همان شیوه دستیابی به توافق‌های بین‌المللی از سوی قدرت‌های بزرگ بدون توجه به قدرت‌های کوچکی که مساله به آنها مربوط است، در ۱۹۴۵ در یالتا به اجرا درآمد. در این کنفرانس مساله لهستان از سوی سه قدرت بزرگ متفق بدون حضور نماینده‌ای از لهستان حل و فصل گردید، درست همان گونه که مساله چکسلواکی در مونیخ و بدون حضور نماینده‌ای از چکسلواکی حل و فصل شده بود... روش دقیقاً یکسان بود - یعنی قدرت‌های بزرگ نقش هیات مدیره را ایفا می‌کردند. جامعه ملل دقیقاً برای این به وجود آمد که جای این نظام را بگیرد، اما نتوانست به این هدف برسد.»

ظاهراً سیاست بین‌المللی محکوم است که این گونه باشد، آن قدرت‌های بزرگ همان کاری را کردند که قدرت‌های بزرگ همیشه می‌کنند. این موضوع در جای دیگری از نوشته‌های «وایت» نشان داده می‌شود، در اینجا او به گنجانندن دموکراسی در اعلامیه یالتا اشاره می‌کند و می‌گوید که [اشاره به دموکراسی به این صورت] نشان دهنده «لحظه‌ای گذرا در سطح امور است.» وایت از این جهت بسیار بدبین بود. نقل سخنانی که سیاستمداران نامحبوب در کنفرانس یالتا به زبان آوردند. در ۱۹۹۱ بی‌جا نخواهد بود: «سه دولت بزرگ» همراه فرانسه در اعلامیه فوریه ۱۹۴۵ تعهد کردند که: «به مردم کشورهای آزاد شده اروپا یا اقماری پیشین کشورهای محور... برای تشکیل مراجع موقتی حکومتی که در سطح وسیع نماینده تمامی عناصر دموکراتیک جمعیت باشند و موظف گردند در نخستین فرصت ممکن از طریق انتخابات آزاد، حکومت‌هایی که پاسخگوی اراده مردم باشند، تشکیل دهند [یاری رسانند]؛ و... هر جا که لازم شد برگزار می‌کنند چنین انتخاباتی را تسهیل نمایند.»^(۷)

از ۱۹۸۹ به بعد، آنچه که بدین ترتیب در اعلامیه یالتا وعده داده شده بود، پس از تأخیری طولانی در همان کشورهای اروپای شرقی که آسیب‌پذیری‌شان، در درجه نخست، سبب صدور این اعلامیه شده بود، عملی گردید. «مراجع حکومتی موقتی که به گونه‌ای گسترده نماینده تمامی عناصر دموکراتیک جمعیت» بودند در ۱۹۸۹ در چند کشور تشکیل گردید؛ انتخابات آزاد در

□ چین هم مانند اتحاد شوروی در کار کنار گذاشتن «ایدئولوژی» بعنوان راهنمای سیاست خارجی است. چین از چگونگی عملکرد خود در داخل کشور با تکیه بر سوسیالیسم علمی یا مبارزه ضدامپریالیستی دفاع نمی‌کند، بلکه این کار را با استناد به اصل کهن «حاکمیت دولت» انجام می‌دهد.

□ ما به راستی در عصر نوین روابط بین الملل هستیم، اما هنوز باید به این پیام گوش بسپاریم: از گذشته بیاموزیم و وانمود نکنیم که همه چیز یکسره دگرگون شده است.

واشینگتن دی سی در چهل و پنج سال گذشته ساز کرده‌اند. در نظر کسانی که کمونیسم شوروی را سرچشمه همه مسائل می‌دانستند و سرچشمه‌های منطقه‌ای بحران‌ها و برخوردهای بین‌المللی را نادیده می‌گرفتند، سقوط ایدئولوژی کمونیستی و دگرگونی‌های چشمگیر سیاست خارجی شوروی از ۱۹۸۵ به بعد، مسأله‌ای حل‌ناشدنی می‌نماید. در صورتی که اهریمن کمونیسم که نقشی چنین پراهمیت ایفا می‌کرده ناپدید شود، ما چگونه دنیایی خواهیم داشت؟ یکی از پاسخ‌هایی که می‌توان به این پرسش داد، اعلام پایان تاریخ است. کسانی که کمونیسم شوروی را سرچشمه شرارت‌ها نمی‌دیدند، نیاز کمتری به تفسیر بنیادی تاریخ جهان دارند.

«نظم نوین جهانی» و عناصر نظم کهنه

حتی در صورتی که تاریخ هنوز به پایان نرسیده باشد، شاید در مسیر ویژه‌ای حرکت کند. دگرگونی‌های سال‌های اخیر، به راستی هم نوید «نظم نوین جهانی» را می‌دهد - نظمی که در آن حقوق بین‌الملل، همکاری قدرت‌های بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی، همگی نقشی برجسته‌تر از آنچه در بخش عمده‌ای از این سده قادر به ایفای آن بوده‌اند، بازی کنند.

حرف‌هایی مبنی بر اینکه نوعی نظم نوین جهانی در حال ظهور است، یا دست کم امکان پدید آوردن آن وجود دارد، خیلی پیش از بحران ۹۱-۱۹۹۰ عراق و کویت، شنیده می‌شد. بیش از یک دهه پیش، «رالف دارندورف»، با تأکید بسیار بر جنبه‌های اقتصادی و حقوق بشری موضوع، جلسات درس خود را درباره یک نظم نوین جهانی، در دانشگاه غنا برگزار کرد.^(۸)

در یازده آوریل ۱۹۹۰، میخائیل گورباچف در مهمانی اعضای سازمان جهانی رسانه‌های گروهی در مسکو، گفت: «ما تازه در آغاز راه تشکیل یک نظم نوین جهانی هستیم».

اما، کمی پس از تجاوز عراق به کویت در دوم اوت ۱۹۹۰، اصطلاح «نظم نوین جهانی» به معنای اینکه نظم باید علیه متجاوز حفظ شود، وارد اصطلاحات رایج روز گردید. در یازده سپتامبر، جورج بوش در جلسه کنگره ایالات متحده، چهار «اصل ساده» را که پیش از آن درباره بحران خلیج فارس تدوین کرده بود، تکرار کرد و سپس پنجمین اصل را به آن افزود:

«پنجمین هدف ما - نظم نوین جهانی - می‌تواند از این دوران بر آشوب سر برآورد؛ عصری نوین، آزادتر از تهدید ترور، توانا تر در تعقیب عدالت و مطمئن تر در جستجوی صلح، عصری که در آن، کشورهای جهان، شرق و غرب، شمال و جنوب بتوانند خوشبخت باشند و با هماهنگی زندگی کنند.

یکصد نسل راه دشوار رسیدن به صلح را جستجو کرده‌اند و در همان حال یک هزار جنگ این کوشش‌های انسانی را دچار سستی و فتور کرده است. امروز، دنیای نوین در تلاش است که متولد شود، دنیایی به کلی متفاوت با آنچه تاکنون شناخته‌ایم، دنیایی که حکومت قانون در آن، جای حکومت جنگل را خواهد گرفت، دنیایی که در آن، کشورها مسئولیت مشترک در برابر آزادی و عدالت را خواهند شناخت، دنیایی که در آن، قوی به حقوق ضعیف احترام خواهد گذاشت.»

در سخنان یازده سپتامبر بوش، مایه‌های واقعی هم وجود داشت - به ویژه آنجا که گفت: «ما اکنون با سازمان ملل متحدی روبه‌رو هستیم که به اجرای

آنچه بنیانگذاران آن می‌خواستند، نزدیک می‌شود.» اما، تصور اینکه ذهن دقیق «مارتین وایت» از این مخلوط تاریخی هموژنیزه و رؤیای چرخ کرده در سخنرانی بوش، چه چیزی می‌ساخت دشوار نیست، مثلاً این تفسیر شگاکانه را می‌کرد که آماده شدن برای یک لشکرکشی نظامی برخطر به آن سوی دریاهای اساساً نیاز به چرب‌زبانی زیادی دارد و در اینجا هم بوش بیش از دیگران این کار را نکرده است. شگفت‌آور نیست که پس از چنین وعده‌های لگام‌گسیخته‌ای، ایالات متحده، اکنون نوعی دوره خماری پس از جنگ خلیج فارس را از سر می‌گذراند و مجالس مهمانی که برای استقبال از سربازان پیروزمند بازگشته به وطن برپا می‌شود این قدر آبکی و بی‌حال است. دنیایی مثل دنیای ما که این چنین از هرسو مورد حمله جنگ‌های داخلی، رژیم‌های دیکتاتوری و مصیبت‌های طبیعی و ساخته دست انسان قرار دارد، و ما هر روز صحنه‌هایی از آنها را روی صفحه تلویزیون می‌بینیم، همان دنیایی نیست که چند ماه پیش آمریکایی‌ها را واداشته بود که در انتظارش باشند.

شاید هم سخن گفتن از «نظم نوین جهانی» اساساً یک پدیده مربوط به «دنیای نو» باشد، یعنی بازمانده‌ای از آن فلسفه‌ها که هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی از انقلاب‌های خود به ارث برده‌اند و وضعیت نامناسب روابط بین‌المللی را انکار می‌کند.

«وایت»، اگر هنوز در میان ما بود، خیلی از چیزهایی را که به نام نظم نوین جهانی صورت می‌گیرد، ناخوشایند می‌یافت. شاید از جمله کسانی می‌بود که فکر می‌کنند تحریم‌های اقتصادی و سیاسی علیه عراق، که به گونه‌ای مؤثر پس از حمله عراق به کویت برقرار شد، فرصت کافی نیافت تا به نتیجه برسد. اما در اینجا جای تردید وجود دارد: دلایلی جدی در دست است که نشان می‌دهد اگر این تحریم‌ها صددرصد هم اجرا می‌شد، باز صدام حسین را وادار به ترک متصرفات خود نمی‌کرد. اما آنچه مورد تردید نیست، این است که حکومت‌های آمریکا و بریتانیا - و حتی دبیرخانه سازمان ملل - کوشش‌چندانی در ارائه دلایل دقیق و منسجم برای توجیه آنچه که شاید نتیجه درستی هم بود، نکردند؛ یعنی کسی نفهمید چرا جنگ می‌بایست جای تحریم را بگیرد. انتلافی که با برخورداری از پشتیبانی سازمان ملل به هدف اخراج عراق از کویت دست یافت، نمونه عملی شایان توجهی از امنیت دستجمعی بود. با این همه اشتباه است اگر آن را تنها پایه نظم نوین بین‌المللی تلقی کنیم. سابقه همکاری گسترده بین‌المللی علیه تهدیدهای موجود نسبت به صلح حتی پیش از ماجرای کره وجود داشته است؛ مثلاً، ائتلاف ضدناپلئون در ۱۸۱۵.^(۹) تجاوز بیشرمانه صدام حسین به کویت، با بافت رفتار بین‌المللی پس از ۱۹۴۵ سازگاری نداشت. تشکیل چنین ائتلافی در شرایطی که تا این حد روشن نباشد، ساده نخواهد بود.

جنگ بر سر کویت یک وجه ویژه دیگر هم داشت که در نتیجه نمی‌تواند پایه مناسبی برای نظم نوین جهانی باشد. در این ماجرا، یک سازمان منطقه‌ای عمده، یعنی اتحادیه عرب، ناتوان بود. در موارد دیگر شاید مداخله نهادهای منطقه‌ای، هم میسر و هم مطلوب باشد؛ نمونه اخیر چنین چیزی، غرب آفریقا و مداخله جامعه اقتصادی کشورهای آفریقای غربی در جنگ داخلی لیبی است.^(۱۰)

اگر قرار است چیزی به نظم نوین جهانی شبیه باشد، یگانه مبنای آن نمی‌تواند جنگ خلیج فارس باشد. این جنگ هم مثل همه جنگ‌ها در جاهای گوناگون جهان با دیدی متفاوت تلقی می‌گردد: پاره‌ای آن را ایفای وظیفه نسبت به حقوق و قواعد بین‌المللی می‌شمارند و پاره‌ای دیگر آن را خویشاوند استعمار می‌دانند - هرچند که استعمار به معنای غربی‌هایی باشد که در جامعه‌های غیراروپایی ضعف‌های خود را آشکار می‌کنند. درحالی که بعضی‌ها جنگ خلیج فارس را نمونه عملی نظم نوین جهانی می‌دانند، کسان دیگری (از جمله بسیاری از کارکنان سازمان ملل) آنرا دلیلی بر ضرورت نظمی جهانی که هنوز وجود ندارد، به حساب می‌آورند.

عصر نوین؟

به نقد کشیدن این با آن نظر متمایل به «دگرگونی» روابط بین‌الملل، کار ساده‌ای است. بسیاری از این نظر‌ها چیزی بیش از شعار نیست یا مثل خیلی دیگر از فکرهای خوب، ساده‌انگارانه است. با این حال، همه احساس می‌کنیم

□ از ۱۹۸۹ به بعد، آنچه در بیانیه «یالتا» وعده داده شده بود، پس از تأخیری طولانی در همان کشورهای اروپای شرقی که آسیب پذیریشان، در درجه نخست، سبب صدور این بیانیه شده بود، عملی گردید. بدین ترتیب ساده‌انگاری خواهد بود اگر دگرگونیهایی اروپای شرقی را بمنزلهٔ دفن قطعی «یالتا» تلقی کنیم.

□ پالمستون سیاستمدار برجسته انگلیسی: ما نه متحدان ابدی داریم و نه دشمنان ابدی. منافع ما ابدی و همیشگی است و وظیفه ما پی‌گیری آن.

تصور می‌کنیم منحصر به دنیای بیرون از اروپا نیست. در یگانه بخشی از بریتانیا که در همین سده در آن استعمارزدایی صورت گرفته و یگانه مرز زمینی ما را با یک کشور دیگر تشکیل می‌دهد، به هیچ روی بیروزی درخشانی نداشته‌ایم. افزون بر این، روند استعمارزدایی در اروپای شرقی این پرسش را پیش می‌آورد که آیا این کشورها خواهند توانست، در حیات ملی خود، چه از جهت داخلی و چه از جهت خارجی، موفقیت‌هایی بیش از آنچه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ داشته‌اند، به دست آورند؟

«ماترین وایت» در آنچه می‌نوشت و می‌آموخت هرگز خود را ملزم به گزینش نهایی میان رویاهای متفاوت روابط بین‌الملل نمی‌دید. او مثل من، هرگز تن به این کار نمی‌داد که عصر حاضر را با یک واژه نام‌گذاری کند. اما، با اینکه احساس می‌کنم او ناظر بر کردار من است و احتمالاً از این چیزی که می‌خواهم بگویم خوشش نخواهد آمد، می‌خواهم دریافت‌های خود را از عصر نوین بیان کنم. این دریافت‌ها رنگی خوش‌بینانه دارد و خوش‌بینی چیزی است که در روابط بین‌الملل به ندرت توجیه‌پذیر است و «وایت» هم به ندرت به آن میدان می‌داد.

نخست، مسأله آلمان که در روزگار زندگانی «وایت» برای همه نظریه‌های روابط بین‌الملل اهمیت اساسی داشت، به گونه‌ای حل و فصل شده که به راستی امید به ثبات را بر می‌انگیزد. اتحاد آلمان، هرگز در شرایطی این چنین فرخنده تحقق نیافته بود. این اتحاد با رهایی اروپای شرقی مصادف شده و قدرت‌های همسایه و قدرت‌های بزرگ به یک اندازه نسبت به آن توافق و حسن نیت داشته‌اند.

دوم، سازمان ملل متحد توانسته است - با وجود جنگ سرد - به عنوان یک سازمان به راستی جهانی خود را تثبیت کند و همه دولت‌ها عملاً در جهت مفهوم بخشیدن به مجموعه ارزش‌های مندرج در منشور ملل متحد کوشیده‌اند. «وایت» که در ۱۹۴۶-۷ جلسات ملل متحد را برای ابرزر گزارش می‌کرد، هرگز نسبت به آن خوشبین نبود و آن را «شبه‌نهادی» می‌دانست که در برابر نهادهای واقعی چون اتحاد، دیپلوماسی و جنگ قرار گرفته است. سازمان ملل، بی‌تردید، جانشین این نهادهای کهن نیست و کاستی‌های بسیار دارد که در آینده هم باز خود را آشکار خواهد کرد. اما، اهمیت آن در حفظ نظم بین‌المللی و بالاتر از آن به عنوان نقطه تمرکز تمامی کوشش‌ها در زمینه‌هایی که تلاش همه جهانیان را می‌طلبد، مانند محیط زیست، بیشتر از آن است که «وایت» پیش‌بینی می‌کرد.

سوم، ایالات متحده از جهات مهمی یگانه ابرقدرت موجود است. این کشور شاهد سقوط ناگهانی و پیاپی دشمنان عمده خود در اروپا، دولت‌های عضو پیمان ورشو و حتی سقوط ناگهانی و دور از انتظار ارتش عراق بوده است. این چیزها می‌توانست سبب نگرانی «وایت» از بابت مغرور شدن آمریکایی‌ها شود. این خطر کم و بیش وجود دارد که ایالات متحده خود را محق احساس کند و تحت تأثیر نظام بین‌المللی که هر روز پیچیده‌تر می‌شود، دچار کینه‌جویی گردد. این خطر هم وجود دارد که ایالات متحده ضمن پشتیبانی از حقوق بین‌الملل به طور کلی، باز هم آن را مثل گذشته به شیوه‌ای محدود و یک

که چشم‌انداز روابط بین‌الملل به گونه‌ای چشمگیر دگرگون شده است. انکار این مطلب که ما در عصر متفاوتی با امکان‌های ویژه آن به سر می‌بریم، کار بی‌معنایی است.

ما باید نخست معنای اصلی این عصر تازه را بشناسیم. به هرسو که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این عصر تازه عناصر پراهمیتی از نظام‌های کهنه را با خود دارد. در بحران خلیج فارس، واکنش‌های هر کشور نسبت به دورنمای درگیری در جنگ، پیش از هر چیز دیگر، با تجربه تاریخی و ویژه آن کشور از جنگ تعیین می‌گردد. پایان جنگ سرد ما را به دنیای ۱۹۴۵ بازمی‌گرداند، منتها این بار، همان گونه که جورج بوش گفته، شاهد اجرای تدابیر امنیتی منشور ملل متحد هستیم. شاید هم به دنیای پیش از ۱۹۱۷ بازمی‌گردیم، زیرا در این فاصله یک شکاف ژرف ایدئولوژیکی جامعه بین‌المللی را تقسیم می‌کرد و این شکاف امروز به راستی از میان رفته است. چین هم مانند اتحاد شوروی در کار کنار گذاردن ایدئولوژی بعنوان راهنمای سیاست خارجی است. چین از چگونگی عملکرد خوب در داخل کشور با اتکا به سوسیالیسم علمی یا مبارزه ضدامپریالیستی دفاع نمی‌کند، بلکه این کار را با استناد به اصل کهن حاکمیت دولت انجام می‌دهد. این عصر نوین ما را حتی به گذشته‌های دورتر می‌برد، یعنی دوران «کنسرت اروپایی» که در اقدامات اخیر شورای امنیت شباهت‌هایی با آن می‌یابیم. در یک چرخش شوخی‌مانند سرنوشت، این میخائیل گورباچف، میراث‌دار سنت انقلابی بود که در کنفرانس سران در اواخر ۱۹۸۵ به رونالد ریگان محافظه‌کار در مورد وجوه ثابت روابط بین‌الملل پند و اندرز می‌داد. او از سخن مشهور «پالمستون» در ۱۸۴۸ یاد کرد که دقیقاً این است: «ما نه متحدان ابدی داریم، نه دشمنان ابدی. منافع ما ابدی و همیشگی است و وظیفه ما تعقیب آن.»

شاید عصر نوین ما را باز هم دورتر می‌برد، به جامعه بین‌المللی که به قرون وسطی می‌ماند، یعنی دنیایی که در آن سلسله مراتب و طبقات متفاوتی با مرجعیت‌های گوناگون برای هدف‌های متفاوت وجود دارد، نه دنیایی که میان دولت‌های حاکم تقسیم شده و هر یک از آنها مدعی برخورداری از وفاداری انحصاری رعایای خود می‌باشد. زرمه مبهم «وابستگی» در دنیای امروز، همان موضوع کهن است، با صورتکی دیگر.

ویژگی‌های عصر نوین

عصر نوین روابط بین‌الملل را چگونه باید تعریف کنیم؟ ترکیب انقلاب عمدتاً مسالمت‌آمیز در اروپا، و برخورد‌های خشونت‌بار در خارج از اروپا، شاید این تعبیر را ایجاب کند: دنیای اروپا، یعنی دنیای منشور ۱۹۹۰ پاریس، دنیایی است «گروسیوسی» که به قواعد همکاری توجه دارد. و شاید حتی عنصر «کانتی» هم در خود داشته باشد: جامعه‌ای متشکل از جوامع مدنی که حاکمیت در گوشه و کناره‌های آن فرسوده می‌شود؛ در همین حال، دست کم بخش‌های دیگری از جهان هنوز «هابزی» است، زور در درون کشورها یا میان آن‌ها داور نهایی است، و حاکمیت وجود خود را با صدای بلند اعلام می‌کند. چنین تصویری از جهان شایستگی‌هایی دارد و از اشتغال فکری عمده «وایت» در مورد اروپا چندان دور نیست. «وایت» با بدبینی، جنگ‌های بزرگ این سده اروپا را بعنوان جنگ‌های داخلی تمدن غربی تلقی می‌کند. اما این تعبیر، تعبیر ناپخته‌ای است. واقعیت این است که بیشتر برخورد‌های بین‌المللی دنیای معاصر اساساً ویژگی فرااستعماری دارند. در کشورهایی که به تازگی از استعمار رهاییافته‌اند، نظام‌های سیاسی و همچنین مرزها دارای مشروعیت نیست. با این حال فکر جامعه بین‌المللی به ویژه در ارتباط با سازمان ملل متحد، به گونه‌ای گسترده در دنیای فرااستعماری وجود دارد. افزون بر این بسیاری از دستاوردهای اخیر سازمان ملل - دستاوردهایی که به گونه‌ای مناسب‌تر از جنگ خلیج فارس می‌تواند پایه نظم نوین جهانی قرار گیرد - به دنیای فرااستعماری مربوط می‌شود. سلسله بی‌پایان آتش‌بس‌ها و حل و فصل اختلاف‌ها در چند سال گذشته که غالباً با نوعی دخالت سازمان ملل همراه بوده، در پایان دادن به جنگ ایران و عراق، افغانستان و نامی بیا سهم داشته است و شاید به زودی در آنگولا هم به نتیجه برسد.

هرکس مدعی تفاوت بدیهی میان دنیای اروپا و دنیای فرااستعماری شود، واقعیت دیگری را نادیده گرفته است: مسائلی که ما آن‌ها را فرااستعماری

□ پیروزی پایداری غیرنظامی در اروپای شرقی، مرهون این واقعیت بود که در کشورهای این منطقه رهبران کمونیستی وجود داشتند که - به استثنای رومانی - باورهای ایدئولوژیکی خود را از دست داده بودند و دیگر تمایلی به حکومت کردن نشان نمی دادند.

□ روابط بین الملل عرصه‌ای است که در طول سده‌ها مبارزه‌ای بی پایان میان فلسفه‌های گوناگون در آن جریان داشته است. این فلسفه‌ها را می توان واقع گرا، خردگرا، و انقلابی - یا به زبان ساده تر، ماکیاولیستی، گروسیوسی و کانتی - نامید.

جانبه تفسیر کند. در این شرایط، ممکن است پاره‌ای از مدافعان تعادل قوا بخاطر افول قدرت اتحاد شوروی افسوس بخورند یا در جستجوی ترکیب نوینی از قدرت برای مهار کردن ایالات متحده برآیند. به نظر می رسد که شکل های دیگری از بازدارندگی، غیر از وجود یک نیروی خنثی کننده، پراهمیت ترین شکل های محتمل باشند. «نظارت و تعادل» که در نظام حکومتی آمریکا موجود است، خاطرات ویتنام که هنوز زنده است و آگاهی آمریکایی ها نسبت به این نکته که تنها موقعی کارشان مؤثر بوده که زیر پرچم ملل متحد دست به عمل زده اند. ممکن است هشدارهای امروز را بی مورد سازد.^(۱۱)

چهارم، تاریخ روزگار ما مسیر دلگرم کننده‌ای را به سوی دموکراسی طی کرده است. این به ویژه درباره اروپا صادق است، هم در شرق و هم در جنوب اروپا. در پاره‌ای جاهای دیگر جهان هم - هر چند با تردید و تأخیر - همین وضع پیش آمده است. اگر این عقیده منسوب به «کانت» که دموکراسی ها با یکدیگر نمی جنگند، درست باشد، پس ما دلیل دیگری برای خوش بینی در دست داریم. پنجم، رنگ باختن دیدگاههای ایدئولوژیک درباره روابط بین الملل، نتایج مهمی به دنبال داشته است. بویژه، امکان های تازه‌ای فراهم آمده که سیاست های خارجی و دفاعی، حتی در کشورهایی که دموکراسی چند حزبی به مفهوم کامل غربی ندارند، کمتر به سوی درگیری و منازعه گرایش یابد. شاهد صادق این واقعیت، اتحاد شوروی است: در چند سال گذشته، این کشور نه تنها به صراحت پذیرفته است که دیگر کشورها حق دارند نسبت به ساختار و چگونگی استقرار نیروهای مسلح شوروی نگران باشند، بلکه سیاست دفاعی آن باید به گونه‌ای ترتیب یابد که این نگرانی ها را به حساب آورد. این امر، ما را دست کم تا اندازه‌ای به رؤیای نمایندگان بریتانیا و آمریکا در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ پاریس نزدیکتر می کند: «سیاست های ملی باید با توجه به خیر جامعه جهانی اتخاذ شود».

به هر حال، این بحث را نمی توان با خوش بینی پایان داد. حقوق بین الملل و جامعه بین المللی هنوز گرفتار اصول متناقضی هستند: از یک سو، حاکمیت دولت ها و عدم مداخله در امور داخلی آن ها و از سوی دیگر حقوق بشر؛ از یک سو برابری دولت ها و از سوی دیگر امتیازهای ویژه پنج عضو دائمی شورای امنیت ملل متحد. سیاستمداران هنوز با دو راهی هایی به همان دشواری دو راهی های گذشته روبرو هستند: گزینش میان ترتیبات فعلی و ثبات فرضی نلشی لز آن، یا تجدید نظر در این ترتیبات به پشتوانه حق تعیین سرنوشت یا عدالت؛ امروز این گزینش برای اتحاد شوروی و یوگوسلاوی، همان قدر دشوار است که در دنیای ۱۹۱۹ بود. در خاورمیانه، شاید تجاوزگری عراق پایان یافته باشد اما هیچ نشانه‌ای از حل مسأله اعراب و اسرائیل که طرف فلسطینی آن بر اثر رویدادهای ۹۱-۱۹۹۰ سردرگم تر شده، به چشم نمی خورد. در صورتی که سده حاضر، سده «نجات دهندگان» دروغین بوده، هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم در پایان این هزاره، شاهد آخرین آن ها بوده ایم. حل مسائل پنهانندگان، منابع طبیعی، رشد جمعیت و محیط زیست، اساسا در چارچوب بین المللی امروز دشوار است و چنین می نماید که این مسائل هر روز هم جدی تر می شود. قدرت هنوز عامل تعیین کننده در روابط بین المللی است - هر چند ویژگی آن چند

وجهی تر و صورت های آن متنوع تر شده است، ولی در هر حال فراتر از همه چیز قرار نمی گیرد بطوری که به پیروی از به اصطلاح «واقع گرایان»، بتوان بدون هیچ ملاحظه‌ای فقط در جستجوی آن برآمد. ما هنوز در زیر سایه شوم سلاح های هسته‌ای زندگی می کنیم که «نی بور» و به نظر من «وایت»، آن را «گوئیاترین دلیل درستی اظهارهای کتاب مقدس» می دانستند.

ما به راستی در عصر نوین روابط بین الملل هستیم، اما هنوز باید به این پیام گوش بسپاریم: از گذشته بیاموزیم و وانمود نکنیم که همه چیز به کلی دگرگون شده است.

زیرنویسها:

۱- این مقاله در واقع متن سخنرانی نویسنده است که در هشتم ماه مه ۱۹۹۱ در مؤسسه سلطنتی روابط بین الملل ایراد شده است.

۲- نونل - بیکر یکی از کتابهای خود را با این نتیجه گیری به پایان رسانده است: «بشریت، به معنایی، همواره در حال جهاد است. اما تصمیم نسل حاضر روشن تر و جدی تر از همه نسل های گذشته است. تصمیم نسل حاضر به آن امکان می دهد که نخستین نسل در تاریخ باشد که از شر جنگ خلاص شود و وحدتی انسانی را در یک نظام مشترک به گونه ای بنا نهد که نیک بختی و رفاه همه ملت های جهان را تأمین کند».

۳- «همواره راه خردمندانه‌ای برای رویارویی با مسائل جهانی وجود دارد، اگر سیاستمداران و ملت ها آنقدر خردمند باشند که به جستجوی آن بپردازند. اما سیاستمداران و ملت ها، اگر ترس از جنگ همواره در ذهنشان وجود داشته باشد، تا این اندازه خردمند نخواهند بود... پس، نخستین و مهمترین وظیفه جامعه ملل از میان بردن ترس جنگ برای همیشه است. هر گاه چنین چیزی تحقق یابد، ما شاهد کاهش تنشی خواهیم بود که خود را به شکل های گوناگون نشان می دهد».

۴- «وایت» معتقد بود سیاست خارجی دولت های کمونیست چیز چندان تازه‌ای در بر ندارد: «احزاب کمونیست، مانند خاندان های سلطنتی بیش از خود، گرایش به این نشان داده اند که ابزار حفظ منافع ملی باشند».

۵- در نوشته های کانت نه تنها عنصر نیرومند جهان مبهنی یا یونیورسالیسم که مارتین وایت بر آن تأکید می کند، بلکه همچنین عنصر نیرومندی از دولت گرایی وجود دارد.

- پیشنهاد های مربوط به کثرت گرایی سیاسی که در آغاز از سوی «نهضت همبستگی» تدوین گردیده بود، در ۱۷ و ۱۸ ژانویه ۱۹۸۹ از سوی کمیته مرکزی حزب متحد کارگران لهستان مورد پذیرش قرار گرفت.

۷- «هربرت فایس» این اعلامیه را به طور مشروح، تفسیر کرده است: «آیا حکومت های شوروی و بریتانیا در احساس تنظیم کنندگان آمریکایی [اعلامیه] شریک بوده اند که اصول آن به راستی باید مسیر رویدادها را تعیین کند؟ نمی دانیم. زبان مبهم اعلامیه به گونه ای بود که اجازه می داد هر کس آن را مطابق هدف های خود تفسیر کند... اما نباید کوشش در راه حاکم کردن اصول را، در یالتا و پس از آن، کوششی بی نتیجه به حساب آورد. اعلامیه درباره اروپای آزاد شده شاید برای تداوم پایداری عناصر دموکراتیک در اروپای مرکزی می توانست مفید باشد. اصولی که در این اعلامیه مورد تأکید قرار گرفته، شاید برای مدتی بر رفتار [دولت] ها مؤثر بوده و هنوز همچون یک راهنمای الهام بخش برای آینده مطرح باشد».

۸- «رالف داوندورف» چند عنصر لازم را برای یک نظم نوین جهانی محتمل بر شمرده، اما گفته است: «این فکر که نظم نوین جهانی می تواند با یک حرکت آفریده شود، نه تنها واقع گرایانه نیست، بلکه بر اعتقاد ساده انگارانه به حکومتی که ذاتا خوب است و بی اعتمادی را [از دیگران] یاد گرفته، استوار است».

۹- در ۱۳ مارس ۱۹۸۵، تالیران در نامه ای به لویی هجدهم، به اعلامیه ای که همان روز از سوی قدرت های حاضر در کنگره وین، پس از آگاهی از فرار ناپلئون از الب صادر شده و تصمیم هایی که گرفته بودند، اشاره می کند: «بدین ترتیب همه به یک هدف می اندیشند، آنهم با وحدت نظر و توافقی که فکر می کنم تاکنون بی سابقه بوده است».

۱۰- پس از مذاکرات ژوئیه ۱۹۹۰ در سیرالئون، نیروهای پاسدار صلح تحت نظارت گروه مراقب جامعه (ECOMOG) برای نخستین بار در ۲۵ اوت ۱۹۹۰ در لیبریا مستقر گردیدند. این نیروها در اجرای وظیفه پایان دادن به جنگ داخلی با دشواری های زیادی روبرو شدند.

۱۱- «برایان بیرهام» در مقاله خود درباره یربایی نقاط امن برای نجات جان کردها در شمال عراق، می گوید: «تا جایی که ما به یاد می آوریم، این نخستین بار است که خویشن داری به جای بازدارندگی های خارجی، سیاست خارجی کشورهای دموکرات را محدود ساخته است. دگرگونی های طوفانی حدود یک سال گذشته... به این معناست که در فاصله اوایل دهه ۱۹۳۰ تا امروز، دموکراسی ها هرگز مثل امروز امکان آن را نداشته اند که بر سر چیزی که فکر می کنند درست است پافشاری کنند و در برابر چیزی که فکر می کنند نادرست است، ایستادگی».